

است برای تو آورده ام . پهلووان کچل که اسم یول شنید بی اختیار شده از طبقه نهم سرازیر و پله‌های چوبی را در کمال سرعت تق تق بی‌موده پائین آمد ولی همینکه چشمش بصاحبخانه افتاد دانست که حق را خورده اول خود را بناشناسی زده گفت اگر برای خریدن زری یراق قبا کلاه اینجا آمده‌اید حالا فرصت این قبیل گفتگو و معاملات را نداشته معذرت میخواهم . صاحبخانه گفت گویا مرا درست بجا نیاورده نشناختید من مسیو گوز من صاحبخانه شما هستم . پهلووان کچل گفت آها ببخشید خیلی معذرت میخواهم انشاء الله احوال شما خوب است بچه‌ها چطورند انشاء الله مالالی ندارند کسانیاتان اقوامتان انشاء الله سلامتند خوبند کسانی عیبی علتی دردی مرضی ندارند ؟ گوز من گفت الحمد لله آمده بودم برای حساب ... پهلووان کچل فرصت نداده گفت واقعاً دیر روز دیدید چه باد غریبی آمد شنیدم در کوچه کلاه و کفش و جوراب بکنفر را باد برده حتی تکمه‌های شلوار او را باد باز کرده بود امیدوارم بشما و کسان شما از این باد صدمه نرسیده این قبیل وقایع ناگوار برای شما رو نداده باشد ؟ گوز من گفت خیر الحمد لله بلی باد خیلی سخت بود اما آمده ام در باب این حسابی که داریم گفتگو نموده آن را تصفیه بکنیم . پهلووان کچل گفت بلی بلی بلی جزئی وجهی که بمن مدیون هستید قدرش قابل نیست و چندان عجله در وصول آن ندارم هر وقت ممکنتان میشود مرحمت بفرمائید ممنونم . گوز من گفت باز اینجا اشتباه فرموده هیچوقت ممکن نیست موجر مدیون و مستأجر طلبکار باشد شما از بسابت شش ماه کرایه اطاق مبلغ یکهزار و ششصد و سی و پنج دینار و نیم بموجب این صورت که نوشته‌ام

ببنده مقروضید و باید این وجه را اصلاً فرعاً لطف نموده بپردازید .
بالاخره بعد از گفتگوهای زیاد و رفع سوء تفاهات مصنوعی
گوزمن کار را بجائی میکشاند که پهلوان کچل اقرار نموده میگوید
صحیح است باید من این وجه را بشما بپردازم ولی نظر بآنکه پول ندارم
از دادن آن معاف و بری الذمه هستم . و خدا حافظی نموده میرود .
صاحبخانه بکمیساریا عارض شده احضار نامه ها برای پهلوان کچل
میرسند و بمحضر قضات دعوتش مینمایند ولی نتیجه تمام این اقدامات
آن میشود که پهلوان کچل در هر موردی که اتفاق میافتد یا کمیسر
را کتک زده و بلاها بسر او در آورده و یا صاحبخانه را تنبیه نموده
و گوشمالی داده قاضی را نیز از کتک خوردن بی نصیب نمیگذارد .
در بازی ایرانی نیز اغلب داروغه بامحتسب در معرض ضربتهای
بیابای پهلوان کچل واقع گشته میگویند تمام این اعمالی که از پهلوان
کچل سر زده و اینهمه اسباب خنده و سرور خاطر تماشاچیان میشود
بواسطه آن است که افراد بنی نوع بشر اگر چه هنوز کوچک و بچه
باشند بمقتضای حس فطری خویش نسبت بمقام داروغه گری و قضاوت
یا ملاکی و صاحب خانه بودن حسادت ورزیده و بالنتیجه این قبیل
اشخاص چون در معرض ابتلا و بدبختی واقع کردند مشاهده حال ایشان
اسباب فرح و انبساط خاطر گشته سایرین از کتک خوردن آنها لذت
میرند عالی الخصوص در صورتیکه قاضی کتک بخورد زیرا در باره او
کمتر کسی خوش بین بوده او را آدم یا کیزه و صحیحی ندانسته و
کتک خوردنش را اغابی از روی استحقاق و بسیار بموقع میدانند .

(۱۲) يك گوشه از خودپسندی

یا بطون اخلاق بشر

میگویند میمون و جن که در آینه خود را نگاه کنند خویشان را خوشگل یافته و از مشاهده جمال خود هیچ بدشان نیامده سهل است لذت میبرند . انسان نیز بهمین قرار خود را هیچوقت زشت و کربه المنظر نیافته هر قدر بدگل باشد آبله برو باشد احوال باشد دهان کج باشد و دماغ گنده و دائم الزکام و مرمود هم بوده باشد وقتی که خود را در آینه نگاه کند بدش نیامده باز بخود خواهد گفت با وجود اینهمه زشتیها چگونه گیرندگی و ملاحظت مخصوص در چهره و سیمای من وجود دارد که سایرین هر قدر هم خود را خوشگل دانسته یا واقعا خوشگل باشند دارای آن نیستند !

این است بطون اخلاق بشر و این است يك مقوله از خودپسندیها که در انسان وجود دارد و همین رشته خود پسندی است که چون بدرجات عالی ترقی نماید مبدل بیکنوع خودپرستی شده اگر بدگلهای خودپسندند خوشگلهای خود پرست بوده و غیر از خود کمتر اتفاق میافتد که دیگری را هر قدر هم خوشگل باشد باین درجه ستایش نموده دوست داشته و پسند نموده باشند .

این يك رشته از بطون اخلاق بشر است که در تمام طوایف وجود داشته و فطری انسان بوده سیاحی انگلیسی حکایت میکند که از میان قبایل ساکنین نواحی قطب شمال که از نژاد مغول و بسیار بدتر کینند عبور نموده خواستم عکس دختری را که تا آنوقت بیدگلی او در تمام عمر خود ندیده بودم بر دارم . مادرش جلو آمده مانع شد هر قدر

اصرار کردم سودی نبخشید بالاخره سبب جو یا شدم گفت میترسم عکس دختر مرا بحضور پادشاه انگلیس برده و چون پادشاه آنرا ببیند عاشق وی شده دختر را از من جدا نموده برای او ببرند . اگر چه این طوایف از حیت عقل و فراست درجه بسیار پستی را دارا بوده مثلا کشتیها را بجای حیوانات عظیم الجثه گرفته با آنها حرف میزنند و آنها را جاندار میپندارند ولی بملاحظه خود پسندی و نفس پروری اعلا مقام را دارا بوده بچه‌ها را غالباً مانند بازتابندی که در شکم مادر باشد بخوراندن علفی که معمول به آنهاست سقط نموده بزرها و گاهی وقتی که در ژندگی بابشان بد گذشته و راحت نیستند بهلاکت خود تن در داده پدر یا مادر وقتی که پیر شد و از کار افتاده دیگر نتوانست زندگی خود را مرتب و راحت سازد کودالی که مقبره وی خواهد بود کنده و بدرون آن رفته علی التواتر باده نوشیده و چیق کشیده با فرزندان خود صحبت داشته چون از نوشیدن باده و کشیدن چیق سر مست و کاملاً سیر شد آنوقت بفرزندان اشاره میکند که موقع رسیده است ! دو نفر از پسر ها که زور مند باشند تسمه بسیار محکمی را بدور گردن او پیچیده و از طرفین بقدری میکشند که آن پیر مرد یا پیر زن خفه شده او را همانجا دفن نموده میروند و کسانی که اولاد ندارند این خدمت را بعهدہ دوستان واگذار نموده ایشان هم در خدمتگذاری کوتاهی نکرده با کمال صمیمیت انجام میدهند .

(۶۴) واعظ بی احتیاط

این واعظ یکی از کشیشهای فرانسه بود که موعظه‌های او بواسطه

فصاحت و بلاغتی که داشت اهمیت و اختصاص بهم رسانده و نطق وی مخصوصاً طبقات عالی و متجددین زمان را بدور منبر او گرد آورده بود . چیزی که بود علاوه بر آنکه گاهی معانی را فدای سجع و قافیه مینمود يك نوع آزادی نیز در بیان خود داشته یعنی باصطلاح بعضی زبان درازها نموده و بمستمعین خود حتی فرمانگذاران عهد خویشتن که عهد ملوک طوایفی بود درشتگوئیها نموده و هیچ ملاحظه نراکت را نمیکرد . چنانکه روزی یکی از امرای زمان خود را که در پای منبر وی حضور داشت مخاطب ساخته و بدرس خواندنش تشویق نموده گفت امیری که سواد نداشته باشد بعین مثل الاغی است که لباده بر او پوشانده باشند !

ولی گاهی نیز مغلوب زبان متعظین گشته روزی در بالای منبر گفت دو صفت مذمومه است که در اخلاق نوع بشر جایگیر و در اعماق قلوب شما حجله نشین شده عایق وصول بشاهراه هدایت و مانع وصال س سعور عادت گشته این دو خصات بد مانند دو دخترند که با یکدیگر خواهر و دست در آغوشند یکی طمع و دیگری تهاقض گوئیست . یکی از مستمعین صدا بلند نموده گفت و شما با هر دو ازدواج نموده جمع بین الاختین کرده اید !

شهرت موعظه های این کشتیش طوری باطراف پیچیده بود که از نقاط بعیده برای استماع صحبتهای وی دویده و همه وقت جمعیت زیادی بیای منبر وی گرد آمده علاوه بر کلماتی که از میان دو لب او بیرون میآمد لباسهای ویرا نیز متبرک دانسته و هجوم آورده لباده اش را پاره پاره کرده و برده هر کس يك پاره از لباسهای او را بیچنگ

میاورد خود را سعادتمند ترین جوانان متجدد عهد خود میدانست .
کشیش مزبور محض آنکه مانع از یاره نمودن لباس آید
گاهی سخنان بی ربط و سردی در میان کلمات خود میگفت که مانند
آبی که بروی آتش ریخته باشند اثر کرده جمعیت از یای منبر او متفرق
شده هر يك براهی رفته و او را آسوده میگذارند .

یکی از روز ها که کشیش مزبور بهیچ وسیله نتوانست یکی از
مهاجمین را که در یاره کردن لباده او بسیار مصر بود دفع نماید رو بجمعیت
کرده گفت لباس مرا که دعا خوانده نیست چرا یاره میکنید از لباس
این شخص که دعاهای مخصوص بآن خوانده شده و کاملاً متبرک است
چرا خود را بفیض نرسانده بهره مند نمیشوید ! فوراً جمعیت بروی
آن شخص ریخته و تمام لباسهای او را تکه تکه نموده بعلاوه در این
کشمکش بقدری او را لطمه و صدمه زدند بودند که تا مدتی علیل بود
در صورتیکه همان شخص در دو روز قبل برای آنکه خیراتی نموده
باشد مقداری اعانه برای مساکین و فقرا بدست این کشیش داده
بود و لااقل انصاف این طور اقتضا مینمود که در این مورد او نشانه
نشده و هدف حملات متعصبین نگردد .

(۶۵) نصیحت شیطان باولاد خود

خاطر فرزندان عزیز خود را مستحضر نموده میگویم که البته در
تواریخ خوانده اید در اوایل وقتی که هنوز بنی نوع بشر یا بجاده ترقی
و تمدن نگذاشته وحشی محسوب میشد بیشتر اوقات من بمعلمی افراد
بشر پرداخته و بیشتری از چیز ها را من بابشان یاد داده حتی مطالب

بسیار مقدماتی را از من تعلیم گرفته می آموختند . قاییل که هاییل را کشت در پنهان نمودن نعش اوسر گردان مانده اره را بخوبی مسبوقید من برای بریدن درختی که جرجیس در جوف آن پناهنده شده بود اختراع نمودم ولی چندی که گذشت شاگردان من ترقی نموده و در جاده تمدن با من دوش بدوش قدم زده دیگر محتاج بتعلیمات من نبوده و الحال زمانی رسیده است که گاهگاهی من محتاج بایشان شده و بنا بر این بشما سفارش میدهم که معلومات بنی نوع بشر را مغتنم شمرده از طبقات مختلفه انسانی چیزهائی را که کشف و اختراع نموده اند باید یاد بگیرید تا شما نیز بتوانید خود را جزو متمدنین امروزه مندرج داشته عقب نمانده باشید .

از جمله چیز های قشنگی که بنی نوع انسان اختراع نموده و ما باید آنرا بسیار قدر دان باشیم لفظ : « نظر بآنکه » است :

در يك جنگی که یکدسته قشون از دسته قشون دشمن شکست خورده فرار میکند صاحب منصب محض آنکه تقصیر یا بیقدرتی خود را وایمال نماید میگوید : نظر بآنکه مقتضیات نظامی چنین تقاضا می نمود ما عقب نشینی اختیار نمودیم .

هیئت قضاوت وقتی که میخواهد قاتل را بی تقصیر و مقتول را مقصر نماید می گوید : نظر بآنکه قاتل با کارد نوک تیز سر مقتول را بریده است مقتول مقصر و محکوم است نه قاتل . فرزندان عزیز من دانسته باشید که دیوان بلخ را من گاهگاهی سر کشی نموده ترمیمات کار آنجا را میدادم ولی دیوان های حالیه را بحال خود واگذار کرده زیرا وقایعی بهتر از آنچه در متخیله من خطور نماید بالطبع در

آنجاها واقع گشته اسباب خوشوقتی و شرف من میشوند .

دعای شماها بر بقای قوای عامه تمدن کنونی مخصوصاً برای بقای هیئت قضائیه این تمدن از جمله واجبات است زیرا بهتر از آن تصور نمی شود .

مقاله کوچک فوق از کتاب اهریمن نامه استخراج و در اینجا درج شد .

(۶۶) سفرنامه کله برهنه

من که شیطانم باز همدع اوقات شده قبلاً عرض میکنم که خوانندگان محترم گمان نفرمایند قصدم بر آن است که تمام یکدوره سفرنامه کله برهنه را که این صفحات گنجایش عشری از اعشار آنرا ندارد در اینجا ذکر نموده وقت ایشان را تلف نموده باشم بلکه بقول بچه ها فقط جسته جسته بعضی از یاد داشتهای این سفر نامه را که فعلاً میتوانم آنها را بیرون نویس کرده و در تحت نظر آقایان محترم بگسترانم نقل نموده مقدمتاً مینویسم روزی در شهر باغ بخانه یکی از قضات که مهمانی داشت رفته نه آنکه بمن کاری داشته یا مرا دعوت کرده باشند زیرا مدتهاست که از تعلیمات من بی نیاز و احتیاجات ایشان از من سلب شده دیگر یادی از من نکرده و باصطلاح دیگر مرا بیازی نمیگیرند بلکه فقط حس سر جوئی مرا بآن وا داشته بود که در مجمع ایشان هانند مرحوم میرزا محرم که سرمه خفا کشیده بود ورود نموده بی آنکه مرا ببینند من ایشان را دیده از ترتیبات کار آنها مطلع کردم . او اسط بهار روز جمعه یعنی روز تعطیل بود . مهمانانی که اغلب از قضات و وکلای عدلیه بودند در باغچه بروی نیمکت و صندلیها نشسته بصرف

نمودن مقدمات نهار پرداخته ضمنا هر دو نفری که در محاکمه و کلاهی طرفین بودند با قاضی آن قضیه سر بهم آورده و با یکدیگر صحبت داشته تبادل افکار کرده محکوم نمودن طرفی را که پول کمتر میدهد ولو آنکه حق کاملا بطرف او باشد باصطلاح خود محرز کرده ترتیبات گفتن و نوشتن الفاظ و کلمات قاطعه نظر با آنکه و لذا و کذا و عاییده را با یکدیگر میدادند .

دو سه دقیقه بعد از ورود من آدم صاحبخانه آمده بصاحبخانه گفت آن شخصی که فرموده بودید قبل از ظهر بیاید حاضر است . صاحبخانه گفت دست خالی یادست یر ؟ گفت خیر دست یر « گفت پس چرا معطالی بگو بیاید !

شخصی که آمد بانصد تومان آورده بود که بصاحبخانه تحویل داده قبض رسید بگیرد . چون دران وقت اسکناس را قبول نمیکردند تمام آن پول زرد و سفید بوده از جمله پولهای زرد چند عدد پولی بود که آنرا عرفا کله برهنه مینامند . حالا خوب معلوم میشود که اگر خوانندگان محترم در اول وهله که چشمشان بعنوان این مقاله افتاد بعضی گمان کرده بودند مقصود از سهرنامه کله برهنه سفرنامه یک مسافر کله برهنه ایست در اشتباه واقع شده و بخطا رفته کله برهنه یکی از سکه های طلاست که در شهر باخ مانند همه جا رواج و دست بدست گردیده مسافرت مینماید . باری وقتیکه آورنده پول آن پولها را شمرده و تحویل میداد یکی از آن کله برهنه ها غلطیده و بزیر پایه نیمکتی بی آنکه کسی

حالتت گردد رفته و پنهان شد . بالنتیجه معلوم است از شماره پولها يك عدد كله برهنه کم آمده آورنده گفت يك بار دیگر بشماریم . يك بار دیگر هم شمردند همان يك عدد كسر بود . آورنده گفت خیای غریب است من این پولها را چندین دفعه قبل از آوردن بدقت شمرده این یکدانه که کم است باید همین جاها افتاده باشد و آقایان زحمت کشیده برخیزند تا آن را جستجو کنیم .

قالیچه را که در وسط نیمکتها انداخته بودند چندین بار زیر و رو کرده و در اطراف آن یعنی در ریگهای خیابان و کنار باغچه تفحصات نموده چیزی بدست نیاوردند ولی چیزی که بیشتر از همه دل مرا در آن میان بدرد آورده میسوزاند این بود که تمام آن و کلا و قضات که دوستان قدیمی من بودند با آورنده پول همگی یکزبان شده در ضمن جستجو و تفحصات لاینقطع می گفتند بر شیطان لعنت ! بر شیطان لعنت !

بدیهی است اگر مرا میدید لابد خجالت کشیده و این کلمات بی معنی را بزبان نمی آوردند ولی من بشدتی رنجش خاطر پیدا کرده بودم که دیگر منتقل باین خیال نشده و مخصوصا محض اذیت ایشان آن کاه برهنه را از زیر پایه نیمکت بر داشته و در جیب خود گذاشته بیرون آمدم .

در منزل بملاحظه انصراف خیال آن مسكوك طلارا از جیب در آورده و در روی میز تحریری که بطرز جدید مرتب کرده ام گذارده و قلم بدست گرفته از آن کاه برهنه پرسیدم از هنگامی که وارد خاک

مملکت بلخ شده‌ای تا کنون سرگذشت خود را برای من شرح داده بگو به بینم بکدام جیب ها و بکدام کیسه ها رفته و بیرون آمده در دوره مسافرت خود از ترتیبات زندگانی و اخلاق مردمان مملکت بلخ چه سیرها کرده و از خوب و بد چه دیده و چه شنیده ای ؟

کله برهنه باستعانت قدرتی که طرز سرایت دادن آن از جمله مرموزات است گویا شده گفت روز اولی که در سی و پنج سال قبل از سرحد گذشتم در جیب یک نفر از مسافرینی بودم که بخاک بلخ قدم گذارده آن مسافر ولی از خوانندگان محترم معذرت خواسته می گوئیم آیا بهتر آن نیست که سفر نامه کله برهنه را هنوز شروع نکرده ختم کنیم ؟

مقاله فوق از کتاب اهریمن نامه استخراج و در اینجا درج شد .

(۶۷) يك افسانه برای عبرت

گویا در یکی از مقالات جریده شریفه عصر جدید نوشته ایم که نسی نوع بشر از بس دیر باور و کج ذهن است یعنی بقول خود از بس راستی کمتر شنیده و بدین واسطه خود را در عدم قبول آنچه می شنود ذیحق میدانند لهذا بعضی از حکما دیگر از زبان خود چیزی نگفته و حیوانات را بزبان در آورده مطالب خود را از جانب آنها بیان میکنند تا شاید اندرز و نصایح ایشان بهتر در اذهان مرگوز و پذیرفته شد این نوع ناصحین و نویسندگان در تمام ممالک دنیا بهر زبانی افسانه‌ها گفته و اشعار ساخته لقمان حکمت آموز ایران در تمام عالم معروف و مانند ازب یونانی که بعضی لقمان و او را یکی میدانند اینها گفته و افسانه‌ها از خود بیادگار گذارده در این کار سر آمد روزگار بوده است .

یکی از افسانه‌های قدیمی ایران افسانه مار و مرزبان است که همه کس آنرا دانسته از افسانه‌های هندی که بالنسبه کمتر شنیده شده است افسانه کلاغ و برهمن یا افسانه خرچنگ و مار است :

برهمنی نکوکار که خرچنگی را از دست اذیت و آزار جمعی از کودکان خلاصی بخشیده و در جیب خود پناهِش داده پنهان کرده بود در جنگل زیر درختی خفته کلاغی که شغافش یکنوع دیده بانی بود در بالای آن درخت نشسته کار کلاغ آن بود که چون کسی را میدید خوابش رفته فوراً صدا میکرد و بیمارخبر داده او را بهالاک نمودن آن شخص دعوت میکرد و پس از آنکه مار زهر خود را ریخته کار خود را انجام میداد کلاغ یائین آمده و از لاشه آن مقتول متنعم گشته پس از سیر شدن اقوام و عشیره خود را صدا زده هممانی مفصای مینمود .

ولی در این بار کلاغ هنوز نخستین منقار را ببدن آن مار گزیده آشنا نکرده بود که خرچنگ سر از جیب برهمن بیرون آورده و گلوی کلاغ را چسبیده بشدت مشغول فشردن شد . کلاغ گفت چه باید بکنم تا مرا رها بکنی ؟ گفت باید مار را دوباره صدا زده محل گزیدن خود را آنقدر بمکد که زهر بالتمام از بدن برهمن بیرون آید و برهمن از هلاکت نجات یابد . کلاغ لاعلاج اطاعت کرد و مار بدستور العمل خرچنگ رفتار نموده برهمن از مرگ خلاصی یافت . آنوقت برهمن به خرچنگ گفت حالا خاقوم این بیچاره کلاغ را رها نموده از خفه شدن معافش مدار . خرچنگ در جواب آن شعر سعدی یا فردوسی را برای او خوانده و گلوی کلاغ را بیشتر فشرده هلاکش نمود .

در این افسانه علاوه بر يك دوسه پند طرز علاج مار گزیدگی را نیز تاحدی معین نموده دیگر از افسانه های راجع بحیوانات افسانه نایب السلطنگی گرك است که در قرون متوسطه بزبان لاطن نوشته شده است : شیر که بقصد مسافرتی طولانی از سلطنت نشین خود خارج می شد حیوانات را احضار نموده گفت بجای من یک نفر نایب السلطنه برای خود انتخاب بکنید . حیوانات با کثرت آراء گرك را برای این کار معین نموده گفتند گرك از حیث علم و رشادت و از حیث عقل و قدرت بر همه ها ترجیح داشته اگر پادشاه نیز تصویب فرموده و بنیابت سلطنتش برقرار فرمایند اسباب افتخار و اهتزاز است . شیر گفت بای در علم و شجاعت و هنرهای او هیچ مجال انکار باقی نمانده ولی پادشاه با قائم مقام پادشاه باید کسی باشد که همه وقت بعدل و داد رفتار نموده و نسبت بتمام رعایا رحمت و شفقت داشته اگر گرك بر طبق آنچه گفتم قسم یاد نموده سو کند میخورد که یا حدی ظلم و ستم روا نداشته تعدی و اجحاف نکرده گوشت حیوانات نخورد آنوقت من انتخاب شما را تصویب نموده نیابت سلطنت را با او خواهم داد .

گرك باصرار سایرین قسم یاد نمود که بر طبق قوانین مقرر رفتار نموده ولی پس از رفتن شیر روز و شب با خود فکر کرده می اندیشید که چه باید کرد تا بدون مسئولیت گوشت حیوانات خورده شکمی از عزا بیرون بیاورد ؟ اولین تدبیری که بخاطرش رسید آن بود که از غزال برسد آیا دهان من بدهد؟ گفت بلی خیلی هم متمفن ! گرك چون این کلام شنید يك محکمه عالی از حیوانات تشکیل داده گفت جزای

کسیکه جسارت نموده بمقام هنیع نیابت سلطنت توهین وارد آورده کلماتی بزبان جاری کند که بشخص شخیص نایب السلطنه برخورد چیست؟ همگی گفتند مجازاتی غیر از کشته شدن ندارد .

گرك فوراً حکم داد که غزال را کشته قدری از گوشت اورا مانند گوشت قربانی ها بین اطرافیان خود قسمت نموده ما بقی را بالتام تناول کرد . چون چند روز گذشت از مرال پرسید آیا دهان من بو میدهد ؟ مرال که استاد شده بود دروغ را بر مرک ترجیح داده گفت ابدأ چیز دیگری جز رایحه عطر و عبیر از دهان مبارک استشمام نمیشود . فوراً گرك محکمه عالی را تشکیل داده پرسید جزای کسی که بدولت دروغ گفته راستی را از نظر ولینعمت خویش بیوشاند چیست ؟ گفتند قتل قتل ! مرال نیز بسیاست رسیده از زیر دندان ها گذشت . پس از چندی گرك نظرش به همیون افتاده اورا بسیار چاق و باب دندان یافته پرسید آیا دهان من چه بو می دهد ؟

همیون باعقایی که غالب مسخره های درباری در این قبیل موارد دارند خود را از خطر بجات داده گفت بنده مدتی است ز کام شده ام و هیچ بوئی را چه خوب باشد چه بد ملتفت نمیشوم .

ابن بار تیر گرك بسنک خودده از شدت اوقات تلخی بستری شد اطبائی که برای معالجه وی حاضر شدند متماقانه گفتند لازمهست نایب- السلطنه هر غذائی را که طبع مبارکشان مایل بخوردن آن باشد میل بفرمایند ولی گرك استنکاف نموده گفت اگر چه طبیعت بخوردن گوشت همیون بسیار راغب است اما نقض عهد و قسم نکرده بر خلاف مقررات قانونی رفتار نخواهم نمود .

قضات قوم در این موقع گرد آمده و با کثرت چنین رأی دادند که در مواقع فوق العاده نقض قسم و خرق فوائین جاریه جایز بلکه از جمله واجبات است . لیکن پس از گذشته شدن هیمون تمام درباریان که اورادشمن خود میدانستند و از گذشته شدن او خوشحال شده بودند و تمام قضات و کسانی که در کشتن آن بیچاره رأی داده بودند بشدت نادم و پشیمان گشتند زیرا با این سابقه هر روز كرك موقع را فوق العاده نام نهاده و بکشتن یکی از حیوانات مبادرت کرده مخصوصاً درباریان معنای این شعر را درك نمودند که ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجر ا بود !

(۶۸) همان آشت و همان کاسه !

من که شیطانم برای مزید درجات حوشوقتی و شغف قلوب دوستان تفصیل قشنگی را که چندی قبل در این عالم روی داد و من تاحدی در تهیه نمودن آن دخالت داشتم در اینجا ذکر نموده و توجه نظر خوانندگان محترم را بمطالعه این مقاله جاب مینمایم . در یکی از روزهای قرن هفدهم که در آنروز بالنسبه بیکار بودم نزد رئیس اداره صادرات بخت و اتفاق رفته مشغول صحبت شدیم . در هنگام ورود من باطاق رئیس از بوربروی صندلی خود نشسته و بیچندین لوحه که مانند الواح هرگزی اداره تلفون اطراف میز او نصب نموده بودند نظر انداخته اوضاعی را که روز بروز در عالم جلوه گر میشوند بیک اشاره نمایش داده سرگرم کار خود بود . چون وارد شدم او نیز که از کار خسته و محتاج باستراحت شده بود گفت مقدم شما در کمال خورسندی پذیرفته و اسباب مسرت خاطر من است خوبست باهم يك قهوه خورده و سیگاری کشیده

مشغول صحبت باشیم .

یس از صرف قهوه که پیشخدمت از اطاق بیرون رفت و تفهامانندیم
رئیس تشخیص صادرات گفت بیرونها خبر تازه چیست ؟ گفتم قابل
عرض چیزی نیست جز همان ورد دائمی و زمزمه همیشه مردم که در
هر موقع وقتی که باشکالی برخوردند یا چیزی را مخالف میل خود دیدند
فوراً میگویند بر شیطان لعنت بر شیطان لعنت این کارها همه کار شیطان
است یا بعضی دیگر که خود را بالنسبه عاقتر و آگاه تر میدانند می
گویند ای بابا تقصیر شیطان چیست این همه کارهای بخت و اتفاق
است و ما باید این بدبختیها را کشیده این روزها را ببینیم !

بمحض شنیدن این کلام رئیس از جای خود چسته و با کمال تغییر
گفت خیلی غریب است افراد بنی نوع بشر کارهای بد را همه وقت
خود مرتکب شده و تمام خلاف کاریها را خود نموده آنوقت تقصیرات
را بگردن من و شما میاندازند !

گفتم بلی همین است و برای آنکه بایشان محقق گردد که تقصیر
از جانب ما نبوده و هر چه میکنند خود میکنند باید تدبیری را که من
مدتهاست نزد خود اندیشه و فکر نموده ام قبول کرده و لااقل برای يك
مدت محدودی آن را بموقع اجرا نهاده آنچه را که میگویم
انجام بدهید .

گفت آن اندیشه و تدبیر چیست ؟ گفتم مردم میگویند که شما
کور کورانان رفتار نموده کسی را که میباید بدار آویخته شود در مسند
قضاتش نشانده و کسی را که میباید گوشش را ببرند با امتیاز سر دو
شیش مزخرف داشته استخوان را در آخور اسب و گاو را در جاوی سگ

ریخته نکو کارانرا اجر خیر نداده و بد کرداران را به جازات لازمه
فرسانده مختصراً همانطوری که عرض کردم کور کورانیه قسمت داده
هیچ ملاحظه حقانیت و لیاقت را نمیکنید .

رئیس تشخیص صا درات پس از اندک تأملی گفت من فوراً بملاحظه
آنکه دیگر این قبیل ترهات نگویند الان بیک اشاره تمام اوضاع عالم
را ذکر گون میکنم تا مجال شکایت برای احدی باقی نمانده و محض
آنکه دانسته باشید که من در این تصمیم خود جدی هستم باید زحمت
کشیده باین نفر ماموری که معین میکنم بمیان مردم رفته و بچشم خود
تمام تغییرات حاصله را مشاهده نماید .

معاون خود را صدا زده و باو گفت از این ساعت که دو ساعت بظهر
مانده روز بیستم اکتبر هزار و ششصد و سی و چهار است تمام اوضاع
عالم باشارت من تغییر یافته حق بجای باطل بر قرار شده آن کس که
مازروی دزدی و تقلب متمول گشته فقیر و فقیر دولت مند شده تمام شئون
دروغی منسوخ و فقط لیاقت و حقانیت مدرک کارها شده هر ذیحق بحق
خود رسیده دیگر از طرف ما مجال گفتگو و شکایت برای احدی باقی
نخواهد ماند !

باری بار رئیس صادرات خدا حافظی نموده قرار بر آن گذاردیم که
در آخر سال باز خدمت ایشان رسیده و در این موضوع گفتگو نموده
عالی المجاله با معاون بیرون آمده اول چیزی را که از تغییرات فوری
مشاهده نمودیم آن بود که از جلوی یک مکتبخانه گذشته دیدیم شاگرد
ها پای آخوند را فلکه نموده او را چوب میزنند .

در اردوی نظامی سر بازی را دیدم که تمام صاحبان را ردیف

نموده و بایشان مشق داده میگفت گروهان طرف چپ کرد آرش !
در مجلس مبعوثان و کیلی را که در هنگام انتخاب تمام آراء را
بدون کسر برای خود جاب نموده بود با کمال افتضاح از مجلس بیرون
کشیده و بجای او کسی را که فقط يك رأی بیشتر نداشت و آن رأی
را هم خود او نوشته بود آورده و در مسند و کالتش نشاندهند .

و کیل مرافعه که با بیانات سر شار خود مشغول گفتن الفاظ نظر
با نکه و لذا و کذا و عاینها بود دفعتماً نطقش خاموش و زبانش لال شده
قضات بجای آنکه حکم محکومیت مقصر را قرائت نمایند حکم قتل خویشتن
را صادر کرده و بیگناهی را که میبردند بدار بیاورزند از دست مأمورین
خلاصیش بخشیده و رئیس مأمورین را در عوض او با خود بدار آویختند .
شخصی که از پول دزدی متمول و مشغول ساختن عمارت و بنای
بسیار عالی شده بود در برابر چشم خود دیدم که سنگها و آجرهای
آن بنا خود بخود از هم گسیخته و جدا شده بزمین ریخته و بهمراهی
در و تخته و پنجرهها راه افتاده بجانب خانه های ویران اشخاصی که
پول آن بنائی از ایشان گرفته شده بود رفتند .

بطر بھای کنیاك و شاربانی با کبابهای کبک و قرقاول از سر میز
رؤسای ادارات پریده و بسوء خالی از همه چیز فقرا و بیوه زنان افتاده
خانمی که در برابر آینه مشغول بزك کردن بود ترتیبات کارش دفعتماً
واژگون شده یعنی سفیداب را بگیسوان سیاه و سرخاب را بکف پاهای
خود مالیده دستکش بپا و جوراب بدست نموده قطعات کیسهای مصنوعی
را از طرفین بگونهها چسبانده و با ارقام بسیار درشت تاریخ تولد یعنی
سن حقیقی خود را در صفحه پیشانی خوبشتن با وسعه نقش نموده شیر

فروشها بجای آنکه در کوچه ها فریاد کشیده بگویند آی شیر آی شیر فریاد زده میگفتند آی آب آی آب ولی دوا فروشان دست از عوضی دادن دوا برداشته پرستاران دواي اماله را بمریض خورانیده و دواي خوراکی را اماله نموده مختصراً تمام ترتیبات و اوضاع عالم دگرگون شده و چنین بنظر میآید که زندگانی انسان دارای انتظامات جدیده گردیده و امور معاشیه بنی نوع بشر شروع کرده است که رو باصلاحات بگذارد!

لیکن عجله نموده و خاطر مبارك دوستان حقیقی خویش را بیش از این دردغدغه و تشویش نگاه نداشته میگویم سال دیگر که بواسطه کثرت بدی اخلاق بنی نوع بشر اوضاع از سابق هم بدتر شده بود وقتی که در سر موعده خدمت رئیس تشخیص صادرات مشرف شده از من پرسید حالا بیرونها چه خبر است گفتم همان خبرهایی که در سال پیش و در سال پیش و در سال پیش بود.

و پس از صحبتهای عمیقه و تحقیقات فلسفیه ثابت و محقق شد که با وجود هر گونه تغییری که در اوضاع زندگانی بنی نوع بشر عارض گردد و با وجود هر نوع ترتیبی که در امور معاشیه انسان داده شود ممکن نیست در بطون اخلاق بشر يك ذره بهبودی حاصل گشته همه وقت همان آتش است و همان کاسه!

مقاله فون از کتاب اهریمن نامه استخراج و در این جا درج شد.

(۶۹) مقصود بالاصاله دخل است

بلموس از مخلوقات المرد دوموسه یکی از شعرای معروف فرانسه

آدمی است همیشه بفکر فرو رفته مخمور و مخمور.

اوقات تلخیص در اینموقع بی سبب نبوده زیرا یش خود فحشر
نموده میگفت: « واقعاً انسان عجب مخلوق بیعرضه و ضعیفی است که
اگر بخواهد از بام خود را یرت کند پاهایش شکسته و اگر بخواهد
با سمان پرواز نماید بال نداشته ساز زن میخواید بشود باید مدتها مشق
کرده نقاشی را طالب باشد سالها باید زحمت کشیده حتی برای خریدن
نان و درست کردن نیمرو هم باید مقداری رنج و تعب بخود راه داده
و تا حدی علم و اطلاع داشته و کار بکنند دوستی افراد بنی نوع بشر
بیک جو نیرزیده و اظهاری عشق زنان را باید دروغی دانسته هر کس
بگوید قرض خود را ادا خواهم کرد معلوم میشود دوباره خیال گوش
بری داشته و چیزی که از همه بهتر است شراب انگور است خواص سیاه
باشد خواه قرمز خواه رنگ دیگر و رنگ دیگر تا هر از زمین میروید
من باین آب و خاک یا بست بوده و علاقه داشته و تا این تسلا برای من
باقی است من خیال مردن نکردم هر کس عقیده دارد من هم عقیده که
دارم این است که عرض نمودم » .

هنگامی که باهوس در حالت مستی این خیالات را نموده و تصور
افتادن از بام و ساز زدن و نان و نیمرو خوردن را کرده و بخود می
گفت اما بالاترین حیوانات موزیه طلبکار است دید جنازه را با دستگاه
بسیار مفصل حرکت داده مشاهده آن تشریفات او را از حالت خماری
و چرت بیرون آورده و از جا جسته نزدیک آمده پرسید این جنازه
کیست ؟

گفتند نعش مسخره درباری است که این جهان فانی را بدرود
نموده بقبرستانش میبرد .

هائین زمانی که يك خیال در کلاه بلهوس خطور نمود تا زمانی که آن خیال را کاملاً بموقع اجرا نهاد دو سه ساعت بیشتر طول نکشید یعنی بلهوس برای مسخرگی در باری داوطلب گشته و خود را معرفی نموده از مساءعت بخت در همان روز پذیرفته شده و در شب بجای خیالات مستانه بلهوس را دیدند که در میان درباریان عصای زنگوله دار در دست گرفته و قوزهای مصنوعی از جلو و عقب خود درست کرده کلاه مسخرگی بر سر نهاده و در کمال جدیت مشغول دیوانگی و سرگرم کار است .

مسبق شده بود که دختر پادشاه از نامزدی که برای او معین کرده اند چندان خوشدل نبوده و اگر بوسات وی ظاهراً راضی شده محض اطاعت امر پدر بوده این بود که روز ورود رسمی آن نامزد بدربار قبل از آنکه از اسب پیاده شود بلهوس جمعیت را شکافته و خود را باز رسانده با چوب بسیار بلندی که تهیه کرده بود کلاه او را از سر انداخته همین حرکت اسباب آن شد که داماد فخر نموده و بدون هیچ گفتگو سر اسب را بر گردانیده و بمملکت خود مراجعت نموده شاه متغیر شده و مسخره درباری را حکم بحبس داد .

دختر پادشاه در محبس نزد وی آمده پرسید این چه حرکت بود که کردی ؟ گفت برای شما که بد نبود . گفت بای اها برای تو چه فائده داشت ؟ گفت برای من فائده اش این است که حالا حضرت علیه مرحمت فرموده قروض مرا پرداخته و مرا از رؤیت طلبکاران مستخاص ساخته آنوقت از محبس بیرونم خواهید آورد . دختر پادشاه همین کار را کرده یعنی مبالغی پول ببلهوس داده و وساطت نموده او را از

محبس خارج ساخت و دوباره بسر کارش آورده آنوقت با لحن شوخی آمیزی گفت پس معلوم شد مقصودت از انداختن کلاه دخل شخصی و کلاه بر داری بود ا

بلهوس گفت بدبختی است هر قدر انسان کم عقل و دیوانه و بلهوس باشد باز از هر قدمی که بر میدارد و از هر اقدامی که میکند مقصود بالاصاله دخل است .

مقصود بالاصاله دخل است

در اوایل انتشار عیسویت با آنکه یکی از مبلغین و خلفای بزرگ بشهر طبر فرستاده شده دین مسیح را تبلیغ مینمود اهالی دست از آئین قدیمی خویش بر نداشته و اغلب در میدان مستدیر و سبعی که دور تا دور طبقه طبقه دارای صفتها و سکوهایی نشیمنگاه بود اجتماع نموده اعیاد عمومی را در آنجا گرفته و در آنجا با اجرای مراسم مذهبی و نمایشهای گوناگون پرداخته خدایان قدیمی خود را میپرستیدند تا آنکه در یکی از روزها هوا دفعه تیره و تار شده با رعد و برق شدیدی که چشم روزگار شبیه بآن را ندیده بود دامنه ابراز هم شکافته شده و ازدهائی که یال و کویال و بالهای او مانند پوست ماهی فلس داشت با دهنی کف آلود و چشمهایی چون دو اخگر سوزان غرش کنان از هوا سرازیر شده و بمردم هجوم آورده شروع کرد بیلعیدن - روز اول که بقدر کفایت از افراد آن جماعت خورد در همان جا چنبره زده خوابید . روز دوم چون بیدار شد و در آن حوالی کسی را نیافت پرواز کرده و در هوای محیط بشهر طبران نموده مکانی را که بالنبه

بر جمعیت تر بود بعد نظر در آورده کوس بسته یائین آمد و طعمه های خود را مانند روز قبل تناول کرده روز سیم و چهارم و روزهای بعد نیز بهمین قرار گذشت .

مردم از نزول این بلیه جرئت بیرون آمدن نکرده زنها با اطفال خود در سردابها پنهان شده و مرد هائی که مجبور بآمد و شد بودند دل بمرگ نهاده تا بالاخره دست بدامان خلیفه مسیحی زده از او چاره خواستند .

خلیفه گفت در صورتیکه ایمان قبول کنید من این بلا را دفع نموده شما را آسوده خواهم کرد . مردم پیشنهاد وی را پذیرفتند و خلیفه روزی صلیب در دست گرفته و بمقابل ازدها رفته دعا های لازمه خواند از اثر مشاهده صلیب و شنیدن کلمات کتیش ازدها بخود پیچیده و در کمال ضجر و مشقت جان داده این بلیه از میان مردم مرتفع گشت . از آن بیس سالهای بعد کتیشها مجسمه ازدها را با چوب و مقوا ساخته و در کوچه های شهر مطز دور گردانده از جلوی هر دکانی که میگذاشتند میبایست صاحب دکان چیزی بدهان آن ازدها بیندازد :

مقصود بالاصاله دخل است

وقتی که مملکت فرانسه ملوک طوایفی بود کیوم دو یادشاه انگلیس برای یکی از سلاطین يك خرس بسیار بزرگ هدیه فرستاد . آن خرس در قلعه وارکن سلطنتی دارای جا و محل معینی شده جمعیت زیادی بتماشای او میآمدند . مستحفظ خرس قرار گذارده بود که از هر دکان نانوائی يك قرص نان برای خرس بیاورند تا خرس در هر موقع که بخواهند برای نمایش دادن حاضر بوده عذری نیاورد . از آن بعد

در تمام ممالکی که مالوک طوایفی بود مقرر گشت که بعنوان نان خرس یا خرج سفره خرس از هر تنوری یا باصطلاح از هر یختی يك نان گرفته شود :

« مقصود بالاصاله دخل است »

هندوها يك نوع مرغی را که از جنس قوش و قرقی است و بترکی آنرا آق بابا مینامند پرستش نموده آنرا مظهر خدای بزرگ خود میدانند . هر گاه کسی عمداً یا سهواً یکی از این مرغها را بکشد در معرض مؤاخذه بسیار سخت واقع گشته کمترین سیاستش این است که باید يك نفر آدم را کشته و او را دوباره زنده کند تا گناهِش آمرزیده شده از تقصیر بیرون بیاید . و برای انجام این کار کشیشهایی که کار گذاران درباری آن خدای بزرگند با جمعیت بسیار زیادی از انصار و اعوان خود با بادی و دهی که مقصر در آنجا منزل دارد ورود نموده و چادری بر پا کرده بکنقر از داوطلبان را برای کشته شدن از کسان خود انتخاب نموده بازوی او را با نرک چاقو خراش داده فوراً آن شخص بزمین خورده و بی حرکت مانده مانند میت افتاده و طوری میمیرد که نفس کشیدن او را نیز سایرین احساس نکرده آنوقت بلا انقطاع بوقها و سرناها نواخته سنج ها زده چنان غلغله و هیاهویی بر پامیکنند که خورد و خوراك بمقصر و بتمام اهل آبادی حرام شده همگی از شنیدن آن صدا بتنگ آمده قرار زنده شدن آن مقتول را میگذارند و برای حصول این مقصود بایدوجه معتدیهی بکشیشها بپردازند تا او را دوباره زنده نموده از جا برخیزانند :

مقصود بالاصلا دخل است .

(۷۰) اگر کسی باور نکند ربطی بهما ندارد

فردريك و برنرت پسر و دختری هستند كه الـفرد دو موسه شاعر معروف فرانسه شرح حالات ایشان را ساخته فردريك برای تحصیل بیاریس آمده از پدر خود وجه مختصری برای مخارج در هر ماه دریافت نموده با برنرت كه دختر کی بود از خانواده فقرا آشنا شده آن دختر كه اقوام خود را از دست داده بود روز ها در دكان صحافی بمزدوری رفته شبها بمنزلی كه برای خود تهیه نموده بود آمده فردريك در منزل او با در منزل خود اغلب با وی ملاقات کرده ارتباطات كامله مابین ایشان برقرار و قرار بر آن گذارده بودند كه بعد از فارغ التحصیل شدن فردريك او و برنرت باهم زن و شوهر بشوند ولی پس از فراغت از تحصیل اقوام فردريك بیاریس آمده و مانع از این ازدواج گشته يك دختر دیگری را كه از خانواده نجبا و متمولین بود خواستگاری کرده میخواستند بیسر خود بدهند . فردريك قبول نکرده و برنرت هر قدر او را نصیحت داده میگفت این عشق را با آنكه از طرفین در كمال اشتداد است كان لم يكن انكاشته و امر پدر را اطاعت نماید فردريك پذیرفته میگفت ممكن نیست من از تو دستبردار بوده يكموی تو را بعالمی نفروشم . پدر فردريك با وجود همراهیهای برنرت كه باو وعده داده بود پسرش را از خیال خود منصرف بدارد متحیر مانده بود تا آنكه شبی فردريك بمنزل برنرت رفته دید خانه خالی و كاغذی بخط برنرت باو نوشته شده كه من چون مدتهاست با يك كفرد دیگر دوست بوده و اکنون با او وصلت خواهم كرد از شما قطع نظر نموده رفتم . فردريك فوراً نزد پدر آمده و بوضاحتی كه میگفتند رضا